

یک تصمیم خوب

زنگ جمله‌سازی بود. دفترم را باز کردم و صفحه‌ی سفیدی را آوردم. می‌خواستم کلمه‌ها را از روی تخته بنویسم که چشمم به دفتر پریسا افتاد. فقط چند خطی از صفحه‌ی آخر دفترش مانده بود. داشت کلمه‌ها را همان‌جا می‌نوشت.

به او گفتم: تو چقدر خسیسی! در این نصفه ورق آخر که نمی‌توانی چیزی بنویسی. ببین دفتر جدیدی که خریدم، جلدش چقدر قشنگ است! این دفترها خیلی گران است. خوب، در این صفحه همین چند خط بس است. حالا در صفحه‌ی جدید می‌نویسم.

پریسا گفت: مریم جان مادرم می‌گوید ما باید از هر چیزی که داریم خوب و درست استفاده کنیم. خانم معلم متوجه صدای ما شده بود. نزدیک آمد و نگاهی به دفترهایمان انداخت. بعد دفتر پریسا را به بچه‌ها نشان داد و گفت: ببینید پریسا برگ‌های سفید دفترش را تا آخر می‌نویسد. او با این صرفه‌جویی، هم به خانواده‌اش کمک می‌کند و هم به منابع کشور. آفرین به او!

خیلی خجالت کشیدم. تازه فهمیدم که اشتباه می‌کنم. یاد ورقه‌های سفیدی افتادم که آن‌ها را مجاله کردم و در سطل زباله انداختم.

یاد این افتادم که چقدر مادرم را به زحمت انداختم و اصرار کردم من از این جور دفترها می‌خواهم. ناراحت شدم و به فکر فرو رفتم از آن روز به بعد تصمیم گرفتم از همه‌ی وسایلم به خوبی استفاده کنم. حالا اگر دفترهای مرا ببینید، حتی یک ورق هم پیدا نمی‌کنید که خالی از نوشته باشد.

(کبری هاشمی)

؟



گفت‌وگو کنید



- ۱- به نظر شما مریم از چه چیزی ناراحت شد و خجالت کشید؟
- ۲- آیا شما تصمیمی شبیه به تصمیم مریم در زندگی‌تان گرفته‌اید؟ در کلاس

تعریف کنید.